هرچه داشت پای علمش ریخت

قاسم فتحی

علم شاه‌حسین اولش یک‌نفره بود. اولش یعنی اوایل دهه۳۰. یک‌نفر با چندتا از دوست و رفقایش آن را می‌بردند و می‌آوردند. ساده و عادی شبیه علم هیئت‌های دیگر. حتی شاید نحیف‌تر و کوچک‌تر از باقی. پدرش اولین علم را در ۹سالگی با چندتا حلب و لوله آهنی و مقداری پرچم برایش می‌سازد و او از آن روز تا آخر عمرش دیگر بی‌علم نماند. پسر پیرمرد کشاورز یزدی راننده کامیون بود. گاهی کرج، گاهی مشهد. گاهی جنوب، گاهی شمال. هرروز، هرچیزی، به هرکجا که بار می‌خورد، می‌برد. کسی نمی‌داند این راننده کامیون دقیقا چطور و از کی صاحب بزرگ‌ترین علم ایران شد. همه فقط این را می‌دانند که شاه‌حسین هرچه مال و منال داشت، پای علمش ریخت. متولد سنه۱۳۱۱ که از همان بچگی توی دم‌وبازدم هیئت‌های مختلف چرخ می‌خورد؛ هیئت رضاترکه، خمسه طیبه، دوازده‌امامی‌ها، میرزایحیی سادات‌رضوی و... همان دوره‌ای بود که پدرومادرها حلقه‌ای به‌گوش بچه‌هایشان می‌انداختند و رسما نذری و حیدری می‌شدند. بچه‌ها دهه اول محرم را می‌رفتند زنجیرزنی. زنجیر برنجی بچه‌ها با دسته ورشو، پنج‌شش رشته بیشتر نداشت، اما زنجیر مردها و داش‌مشتی‌ها به چهل‌پنجاه رشته هم می‌رسید. پیشاپیش هیئت چند جفت بیدق سیاه و یک زوج علم را جلو می‌بردند و یک‌نفر هم بود که جلو دسته کیسه کاه دستش بود و روی سر عزاداران می‌ریخت. بعضی بچه‌ها اما دنبال سقاشدن بودند. پیراهن زنجیرزنی دورشته چل‌بسم‌ا...، چپ و راست، حمایل می‌کردند. یک حوله حمام به‌کمر می‌بستند، کلاه به‌سر می‌گذاشتند. بعد با کشکول حلبی که رویش با خرده‌حلب گنبد و بارگاه و ضریح ساخته شده بود، پر از آب یخ و پای برهنه توی کوچه و خیابان فریاد می‌زدند: «آب ما گلاب داره، خوردنش ثواب داره...» شاه‌حسین جوانی‌هایش پیش از اینکه کامیون بخرد، نجار بوده. دکانش توی بازارچه «حاج‌آقاجان» بود کنار حرم توی بست بالا. یک‌بار در همان نجاری سه تا از انگشت‌هایش زیر دستگاه می‌رود و به پوست آویزان می‌شود. خودش می‌گفته تکه‌های انگشتش را از زیر خاک‌اره بیرون کشیده و گذاشته لای دستمال و رفته سمت بیمارستان آمریکایی‌ها. دکتر گفته بود کاری از دستش برنمی‌آید. شاه‌حسین هم گفته بود: «شما این‌ها رو بخیه بزن، باقیش با خودم!» بعد توسل کرده بوده به حضرت ابوالفضل(ع) و ظاهرا انگشت‌هایش جوش خورده بودند، جز یکی که کمی، فقط کمی، انحنا پیدا کرده بود.

۱۹ساله بود که ازدواج کرد. می‌گفتند شاه‌حسین برای این هفت تا بچه آورده که توی خانه یک هیئت هم برای خودش داشته باشد. ولی سوغات بچه‌ها همین بود. حیوانات روی علم را از اصفهان و تهران و شیراز و از هرکجا که دستش می‌رسید، می‌خرید و سوار علم می‌کرد. حیوان‌های روی علم یا نقره‌کوب بودند یا طلاکوب. مثلا وقتی می‌رفت میدان سیداسماعیل می‌آمد، به دوستانش می‌گفت: «دو تا طاووس خریدم و یه دونه مرغ فلزی و دو تا شیر!» همه این‌ها را با پول بار کامیون می‌خرید و می‌آورد. نه از کسی پولی قرض می‌کرد و نه اجازه می‌داد کسی برای علمش چیزی بخرد. یک‌بار هم رفته بود تهران ماشین سواری بخرد، ولی به‌جایش دو تا شیر خریده بود. حتی بخشی از پر مرغوب شترمرغ را هم رفته بود از سوریه خریده بود. حساب می‌کردند اگر ماشین سواری آن زمان ۱۶هزار تومان بود، او رفته با پول دو تا ماشین که می‌شده حدود ۳۵هزار تومان، دو تا شیر خریده بود. همه هم کار دست بودند. اوستای شیرساز یک‌بار به او گفته بود: «مشهدی، چه‌قدر تو ساده‌ای، اگر چانه می‌زدی، من راه می‌آمدم با تو و کمتر می‌گرفتم!» شاه‌حسین هم گفته بود: «نه‌خیر، من ساده نیستم، ۳۵هزار تومن دادم و برای من همان ۳۵هزار تومن را می‌نویسند، نه کمترش را.»

●●●

رسید به جایی که دیگر علم جا نداشت حتی برای ۱۰سانت. مدام نگران بود که چیزی از علم کم نشود. آخر اشیای قیمتی هم کم نداشت. یکی‌دوباری هم ظاهرا چیزی از رویش باز کرده بودند. علم تا آخر عمرش جای درست‌وحسابی برای پارک‌کردن نداشت. خانه شاه‌حسین آن‌قدرها بزرگ نبود، ولی به‌اندازه‌ای بود که مجلس روضه بگیرد و گاهی هم مجلسش را می‌برد توی مساجد و حسینیه‌هایی که می‌شناخت. حاج‌محمد توانایی، یکی از علم‌کش‌های قدیمی و رفیق شفیق شاه‌حسین، تعریف می‌کرد که سال‌های دهه۷۰ و۸۰ چندنفره شب‌های محرم پای علم می‌خوابیدند تا کسی چیزی کش نرود ازش. کسی شیر و طاووس و مرغ و غزال و پر شترمرغ را، حالا به هر نیتی، با خودش نبرد. پر شترمرغ روی علم شاه‌حسین پر خاصی بود. کسی نبود که بتواند توی ایران پر رنگ کند. شاه‌حسین رفیقی داشت که پسرهایش آمریکا بودند. به رفیقش که هر دوسه سال یک‌بار می‌رفت آنجا، سفارش پر می‌داد. بعد بچه‌هایش از همان‌جا یا کشورهای دیگر می‌رفتند پر می‌خریدند برای علم. پرهایی که ۹۰سانت ارتفاع داشتند و علامت پرواز بودند؛ پرواز بین زمین و آسمان. پرها فرشته‌هایی را به‌یاد می‌آورد که دیر رسیده بودند به معرکه و کار از کار گذشته بود. برای همین دیگر به آسمان برنگشته بودند.

●●●

شاه‌حسین وقتی دید که علم دیگر جای خالی ندارد و همه جایش را پر کرده، افتاد به بزرگ‌کردن طول‌وعرضش. دسته‌گل شاه‌حسین رسیده بود به ۹متر. سه تا پایه گذاشت برایش. سه‌نفره‌اش کردند. یکی وسط، دو نفر هم چپ و راست. سه نفر هم‌قد و هم‌هیکل باید می‌رفتند زیرش با ده‌ها نفر هیئتی که مراقبشان باشند. بیشتر از هر وقت دیگر توی چشم بود و هواخواه زیادی پیدا کرده بود. حالا بلندکردنش فنی‌تر و تخصصی‌تر هم شده بود. بار سنگین علم باید میزان باشد. یعنی هرچه یک‌طرفش دارد، باید آن‌طرفش هم داشته باشد. ولی علم‌کش‌ها هرقدر هم زور بازو می‌داشتند، باز هم چیزی حدود صد نفر با چشم‌های باز دوروبرشان بودند تا علم لنگر نیندازد و زمین نخورد.

●●●

تصویر شاه‌حسین را اولین‌بار در آلبوم حاج‌محمد توانایی دیدیم؛ چهارشانه، بلندبالا و رشید، عین باقی لوطی‌ها. ممدآقا از همان موقعی که علم شاه‌حسین شش‌متری بود، با او عیاق شد و جفت‌وجور. عکس‌ها را که می‌بینیم، رفیقمان می‌پرسد: «این عکسای پانوراما رو کی گرفته؟» حاجی می‌گوید: «این‌ها رو فقط یه عکاس تو مشهد می‌گرفت، پول دو تا رو می‌گرفت، یکی چاپ می‌کرد، دو تا کاغذو می‌ذاشت کنار هم تا همه